

Christian, Bob
 17777
 215-864-418-333-0

سرژشالاندون

شغل پدر

[رمان]

ترجمه ۱
 کوهنای نظامی ۲
 تندرستی ۳
 مأمور مخفی ۴
 رقاصه ۵
 سوهنکند ۶
 تازه وارد ۷
 دروازه بان ۸
 دختر رئیس ۹
 چتریار ۱۰
 فرار از خانه ۱۱
 خدمت بیرون ۱۲
 دیوانه ۱۳

برگردان: مهستی بحرینی



۷۱۱۱۹۲۹۹ ۱۴
 جاموس FX ۱۶
 دکتر هنرگر ۱۷
 پلوس ۱۸
 آماسنگاد روانی ۱۹
 پایان ۲۰
 ترجمه ۲۱
 وصیت نامه ۲۲



فهرست

۷	ترحیم	۱
۱۱	کودتای نظامی	۲
۳۳	تد	۳
۴۷	مأمور مخفی	۴
۶۷	رقصنده	۵
۸۱	سوء قصد	۶
۹۱	تازه وارد	۷
۱۰۵	دروازه بان	۸
۱۱۹	دختر رئیس	۹
۱۳۵	چتر باز	۱۰
۱۵۱	فرار از خانه	۱۱
۱۷۳	هفت تیر	۱۲
۱۸۹	دیوانه	۱۳
۱۹۵	ترس	۱۴
۲۰۱	رهاشدگی	۱۵
۲۱۱	جاسوس FX - ۱۴	۱۶
۲۳۹	دکتر هلگرس	۱۷
۲۴۳	پلیس	۱۸
۲۴۹	آسایشگاه روانی	۱۹
۲۵۹	پایان	۲۰
۲۶۵	ترحیم	۲۱
۲۷۳	وصیت نامه	۲۲

۱ ترحیم

(شنبه ۲۳ آوریل ۲۰۱۱)

تنها مادوتا بودیم، من و مادرم. هنگامی که تابوت پدر را روی چرخ دستی به اتاق آوردند، به یاد میز گردان رستوران‌ها افتادم. مأموران کفن و دفن سه تن بودند. چهره‌های بی رنگ و رو، کت‌های سیاه، کراوات‌هایی که گره‌شان سر جای خود نبود، شلوارهای کوتاه‌تر از حد معمول، جوراب‌های سفید و کفش‌های نرم. نه باوقار بودند، نه جدی، نمی‌دانستند با دست‌ها و نگاه‌های سرگردانشان چه کنند. لبخندی را که بر لبم نشست، از خود دور کردم. انگار محافظان یک باشگاه شبانه داشتند پدرم را بیرون می‌انداختند.

باران می‌بارید. کوره جسدسوزی، پارک، درخت‌های پیرامون، گل‌های روی قبرها، باغ گورستان در کنار یک استخر. همه چیز خاطراتم را خراب می‌کرد.

— برویم بینیم توی استخر ماهی هست یا نه؟

مادرم نگاهم کرد. سرش را تکان داد.

— اگر دلت می‌خواهد، برویم.

تا استخر رفتیم. به بازویم تکیه داده بود، به زحمت راه می‌رفت، به زمین نگاه می‌کرد مبادا پایش بلغزد.

استخر یک ماهی داشت. ماهی کپور طلایی در میان دو نیلوفر.

— من نمی‌بینم.

مادرم هیچ چیز نمی دید. هرگز چیزی ندیده بود. چشم هایش را چین می داد. تا جایی که می توانست، می کوشید. ماهی کپور با آبی که از تخته سنگ می ریخت و به شکل چشمه درآمده بود بازی می کرد، روی ریگ ها سر می خورد، سطح آب را می شکافت، در آب فرو می رفت، دوباره با دهن باز بالا می آمد و کمی هوا می زدید. مادرم سرش را تکان داد.

— نه، اینجا هیچ چیز نیست.

آن وقت شانه هایش را با بازویم گرفتم، او را تنگ به خود فشردم. خم شدم و او نیز خم شد. پیچ و تاب خوردن های ماهی را با دست دنبال کردم، با حرکت ماهی همراه شدم. ماهی را نشان دادم. مادر به انگشتم نگاه می کرد. گیج شده بود. در چهره اش هیچ چیز نبود، نه سرزندگی ای، نه فروغی. چشم های آبی اش تنها بیانگر سکوت بود. لب هایش می لرزید. دهانش را مثل ماهی کپور باز می کرد.

پیش از مرده ما، مرده دیگری را آورده بودند. ده ها اتومبیل، تشییع جنازه ای باشکوه. نوبت عزاداری ما بعد از آن ها بود. گروه ما پشت یک تاکسی قرار داشت. مادرم روی نیمکتی در راهرو تالار مراسم نشست. من سرپا ماندم. می خواستم به بیرون بروم و منتظر بمانم تا همه چیز به پایان برسد.

— همراهت آمدم، اما توی تالار نمی آیم.

مادر نگاهم کرد.

— می خواهی زیر باران بمانی؟

پاسخی ندادم. در واقع سؤال نمی کرد. به سوی تابلو خدمات رفتم. دوباره نام پدرم را خواندم. با صدای آهسته. دیدن نام او در آنجا عجیب بود. دیدن آن روی پلاک مسی در خانه یا پشت یک پاکت برایم عادی بود اما در فهرست اسامی مردگان، به نظرم غیر عادی می آمد.

آندره شولان.

در صبح روز ۲۳ آوریل، سه مراسم برگزار شده بود. سه مراسم دیگر برای بعد از ظهر آن روز پیش بینی شده بود. تابوت را می بایست ساعت ۱۴ و ۴۵ دقیقه

بیاورند. این وضع یادآور تابلو راهنمای ایستگاه راه آهن و فهرست حرکت قطارها بود. در ته سکو ایستاده بودم و پی ساعت حرکت پدرم می گشتم. زنی که صفحه کاغذی در دستش بود، به راهرو آمد. — شما برای کسی آمده اید که مرحوم شده؟ — مادرم پاسخ داد:

— نه، برای شوهرم آمده ایم. نام پدرم را به زن گفتم. به کاغذش نگاه کرد، سرش را تکان داد و «شولان» را تکرار کرد، انگار سندی را مهر می کرد. سپس دو لته در را باز کرد و خود را کنار کشید تا ما داخل شویم. مردد به نظر می رسید. — منتظر کسان دیگری هستید؟ — مادر نگاهم کرد.

فضیله قرار نبود بیاید، کلمان هم همین طور. اینجا نه مناسب زخم بود و نه پسر.

— از اعضای خانواده تان کس دیگری نمی آید؟ — گفتم: «فقط ما دو تا»، و بازوی مادرم را گرفتم.

تالار مراسم بسیار بزرگ بود. ده ها صندلی در آن چیده بودند. مادرم دودل ماند. سپس رفت و در ردیف جلو نشست بی آنکه از در روبرو چشم بردارد. مرده ها را از آنجا می آوردند. من در سمت راستش نشستم. دفتر طرح هایم را در آوردم، با یک تکه زغال طراحی. مادر نگاهم کرد.

— خیال نداری که اینجا طراحی کنی؟

سرم را بلند نکردم.

— برای چه؟

پاسخ نداد.

آن وقت شروع به طراحی کردم. سه خط سریع، گوشه تالار، سقف و کاشیکاری خاکستری کف آن. سپس در چرمی قهوه ای مایل به قرمز، دو لته با رویه لوزی